

## زندگی و شهادت سیدالشهداء امام حسین (ع)

مشهور آنست که ولادت آن حضرت در مدینه در سیم ماه شعبان بود.

شیخ طوسی ره و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا (ع) نقل کرده اند که

چون حضرت امام حسین (ع) متولد شد، حضرت رسول اکرم (ص) اسماء بنت

عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء، اسماء گفت آن حضرت را در

جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت (ص) بردم، حضرت او را گرفت و

در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامت گفت، پس

جبرئیل نازل شد و گفت: حقتعالی تو را سلام می رساند و می فرماید که چون

علی (ع) نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی (ع) پس او را به اسم

پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسن

نام کن، پس حضرت رسول خدا (ص) او را بوسید و گریست و فرمود که تو را

مصیبتی عظیم در پیش است خداوند لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای

اسماء این خبر را به فاطمه مگو.

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین (ع) دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول (ص) آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین (ع) خواست موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد.

از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که چون حضرت امام حسین (ع) در کودکی به نزد حضرت رسول (ص) می آمد آن حضرت امیرالمومنین (ع) را می فرمود که یا علی او برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گوی او را می بوسید و می گریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه می کنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین (ع) گفت که ای پدر من کشته خواهم شد؟ فرمود بلی وا... تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد. امام حسین (ع) گفت پس

قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند، امام حسین (ع) گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقان از امت من.

چون حضرت سیدالشهداء (ع) در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حقتعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام به حج بستند و چون روز ترویبه یعنی هشتم ذی الحجه شد عسرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حج به مکه آمدند، و از جانب یزید مأمور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکتون ضمیر ایشان مطلع بود احرام حج به عمره عدول نموده و طواف خانه و سعی مابین صفا و مروه بجا آورده و محل شد و در همان روز متوجه عراق گردید.

در شبی که حضرت سیدالشهداء (ع) عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود محمدبن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد ای برادر همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند. پس اگر رای شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود ای برادر من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و به این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت اگر چنین است پس به جانب یمن برو یا متوجه بادیه شود که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد سیرد بیتابانه آمد و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد ای برادر به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تا منم کنی فرمود بلی، عرض کرد پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر (ص) نزد من آمد و فرمود

که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که تو را کشته راه خود ببیند، محمد گفت: انا لله و انا الیه راجعون. هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت.

ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند کربلا می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت:

اللهم انی اعوذبک من الکرب و البلاء.

پس فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است فرود آئید که اینجا منزل و محل خیام ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدم رسول خدا (ص) به اینها پس در آنجا فرود آمدند.

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام (ع) به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود. چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت مالک و یلک خداوند تو را از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند با خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم و ... حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد. شمر گفت اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت لا و لا کرامه لک من اینکار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سیدالشهداء (ع) شد.

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یا خیل... ارکبی و بالجنه ابشری ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نامسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سیدالشهداء (ع) آوردند.

روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین (ع) و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین (ع) و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود پدرم فدای آن ضعیف و غریب.

پس همینکه شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین (ع) اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین (ع) فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت:

ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء،  
ای پروردگار من سپاس می گذارم تو را بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم  
فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به معضلات دین ما را دانا کردی، و ما را  
گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکرگزاران  
خود.

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت  
سیدالشهداء (ع) نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به  
روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن  
الحسین (ع) کس زنده نخواهد ماند.

و روایت است امام حسین (ع) دست به دعا برداشت

این وقت از آنسوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام  
حسین (ع) جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می  
دیدند. پس شعر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که یا حسین پیش از آنکه



قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود این گوینده کیست گویا شمر است، گفتند بلی جز او نیست، فرمود ای پسر آن زنی که بزچرانی می کرده تو سزاوارتری به دخول در آتش.

مسلم بن عوسجه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا به او تمکین داده حضرت فرمود مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم.

این وقت امام حسین (ع) بر اسب رسول خدا (ص) که مرتجز نام داشت برنشست و از پیش روی صف در ایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریادرسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شر این جماعت را از حریم رسول خدا (ص) بگرداند؟

پس حر با حضرت امام حسین (ع) عرض کرد فدای تو شوم یابن رسول ا... (ص) منم آن کسی که تو را به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود

داشتم و تو را از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلانگیز رساندم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن تو را بر تو رد کنند، قسم به خدا اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و بسوی خدا توبه کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حق به مرتبه قبول می بینی؟

در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد.

اصحاب امام حسین (ع) قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سرکرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین (ع) را مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار بشمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیرباران نمایند، آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر

امام (ع) را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

سه چهار نفر از اصحاب امام حسین (ع) در میان خیمه ها رفتند گاهی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سیدالشهداء (ع) فرمود بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و بسوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه به خیمه حضرت امام حسین (ع) و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین (ع) بر شمر صیحه زد که ای پس ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند تو را به آتش جهنم.

حصین بر حبیب مله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حصین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند.

شمر (ملعون) که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیرباران کنند. پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خارپشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب (ع) که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد.

حضرت زینب (ع) که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که واخاه و اسیداه و اهلبیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

شمر بن ذی الجوشن (ملعون) لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند حصین (لعین) بن تیم تیری بر دهان مبارکش زد ابویوب (ملعون) غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زرعه (لعین) بن شریک بر کف پیش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بر دوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت بروی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد بر می خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان (ملعون) نیزه بر گلوی مبارکش فرو برد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و

بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند  
که آن مظلوم درافتاد.

در روایت این شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن  
حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کفهای خود می گرفت و می  
ریخت بر سر خود چند مرتبه پس عمر سعد (ملعون) گفت به مردی که در طرف  
راست او بود از اسب پیاده شو و بسوی حسین رو و او را راحت کن. خولی  
(لعین) بن یزید چون این بشنید بسوی قتل آن حضرت سبقت کرد دوید چون  
پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را  
گرفت و نتوانست شمر (ملعون) با وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا  
می لرزی؟ پس خود آن (ملعون) کافر سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد.

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ  
وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچکس عین و اثری از دیگری نمی

دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید.

چون حضرت سیدالشهداء (ع) به درجه رفیعه شهادت رسید اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه بسوی سراپرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سر خود را بر زمین زد تا جان داد دختران امام (ع) چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد و احسیناه و اماماه بلند شد.